

حقوق بشر ، ریشه درسکولاریته دارد

- ۱- « از خود ، زیستن » ، سکولاریته است
 - ۲- « از خود ، تراویدنِ حق » ، حقوق بشر است
 - ۳- « از خود ، روشن کردن » ، بینش حقیقیست
- نخستین پیمان سیمرغ باسام ، پیمان آزادیست
سیمرغ بدین شرط زال را به سام میدهد
که زال ، «حق به آزادی» داشته باشد
 «سامه» ، به معنای « پیمان » است
 سامان ، به معنای « حکومت و نظم » است
 نظام اجتماعی باید استوار بر آزادی باشد

فشرده مطالب این گفتار

درسکولاریته ، اصل و معنا و غایتِ زندگی ، در اندرون خود انسان ، هست. انسان ، با هدف رسیدنی در زمان ، کار دارد، نه با غایتِ نارسیدنی در فراسوی زمان. اصل چیست؟ اصل ، چیزیست که «همیشه ، پی در پی در زمان ، میآفریند» ، و طبعاً همیشه دوام در زمان دارد، و در حرکت با زمان ، باقی میماند و نومیشود و پیشرفت میکند، و بدین سان، گذراوفانی نیست. موقعی ، هر چیزی ، یا جهان جان بطور کلی، فانی شمرده میشود، که «بی اصل» یا به

اصطلاحی دیگر، « بی تخم = بی گوهر = بی مینو = بی خوا = خایه = او و ا = بی بُن » باشد. انسان که در فرهنگ ایران، مردم = مر + تخم نامیده میشود، این اندیشه را در خود نامش دارد. چون، « مر » که پیشوند مردم باشد، به معنای «غار» و به معنای گوسپند (گئوسپنتا = جان مقدس = جان برخاسته از سه اصل = سه + پنت که همان سه پند باشد، پند، زهدانست، چون پندند = که به معنای فرزندانست، پند + اند = تخم از زهدان) است. پس مردم، به معنای آنست که «تخم درون غار = تخم درون جایگاه آفرینندگی» است. انسان، «جایگاه تخم، یا زهدان اصل آفریننده» است، چون «جا» نیز، به معنای «زهدان» است (جاکش). این به سخن امروزین، به معنای آنست که مردم یا انسان، وجود «آبستن به اصل» است. انسان، وجود همیشه آبستن به خود است. وجودیست، که خودش، خودش را میزاید و میآفریند و روشن میکند. در اندرون خود، اصل خود-آفرین دارد. واژه « اندرون andaron » به خودی خودش، گواه بر اینست. چون اندر andar به معنای دین یا زهدان و نیروی زاینده است -Junker- و پسوند -رون، به معنای - به سوی - میباشد پس اندرون، به معنای: بسوی زهدان = بسوی اصل آفرینندگی جان و بینش- است « انسان، «وجودیست همیشه آبستن». این اصطلاح، حاوی این اندیشه بود، که انسان هیچگاه نابود نمیشود، یا به عبارت دیگر، به معنای آنست که وجودیست ناگذرا. در الهیات زرتشتی، واژه « مردم» را تبدیل به « مرت + تخم » ساختند. یعنی انسان را با یک ضربه از اصالت انداختند. چون « مرت + تخم »، به معنای آنست که مردم، « تخم مردنی» است. بدینسان، مفهوم « تخم = مینو = خوا = گوهر = ...» بکلی عوض شد. تخم میمیرد. پس در تخم، در مردم، بُن واصل نیست. تخم، مخلوق شد. بدینسان انسان، گذرا و مردنی و کاستنی میشود. در حالیکه « مر + تخم = مردم » در فرهنگ سیمرغی، بیان « دوام و نوآفرینی و خود افزائی» بود. خود، تخم یا گوهر است، طبعاً « از خود، پیدایش می یابد، از خود، روشن میکند و میشود، از خود می بیند،

و از خود، میاندیشد، و از خود، برمیگزیند» . پس از خود ، آزاد است (خود، سرچشمه آزادی است) . به عبارت دیگر، انسان ، فطرتا ، آزاد است ، و این آزادی را، قدرتی فراسوی او (خدا یا الله یا یهوه ...)، به او به امانت نداده است، و **خليفة دیگری نیست** . و این اندیشه ، در داستان سام و زال در شاهنامه، و ماجرای زناشوئی زال با رودابه، عبارت بندی شده است. زال ، آزاد به انتخاب زن است ، هر چند این انتخاب فردی، برضد عرف و دین چیره بر اجتماع باشد . این زن که رودابه باشد ، متعلق به دین دیگریست (= دین ضحاکي دارد) که برضد دینیست که زال دارد (دین سیمرغی) . **پیوند زناشوئی ، بُن همه پیمانها و قراردادهاست** . آزادی در این قرارداد ، بیان آزادی در قرارداد اجتماعی ، و آزادی در قرارداد حکومتی است . او در بستن پیمان زناشوئی با هرزنی ، که « بُن همه قراردادهاست » ، آزادی تام دارد . سام و موبدان و شاه (منوچهر) با آنکه برضد این زناشوئی هستند، زال، سام را بیاد پیمانی میاندازد که با سیمرغ ، درباره آزادی زال بسته است. زال ، این حق را از سیمرغ دارد . و جان او یا هرانسانی، آشیانه سیمرغست . پس آزادی انسان ، فطری و طبیعی و نهادی است . اکنون این مطلب کوتاه ، گسترده میشود .

سکولاریته ، زمان را، فانی و گذرا در نمی یابد سکولاریته ، دنبال رسیدن به هدفهای گرفتنی است

« سکولار » ، در اصل ، بیان « پابستگی به زمان فانی یا گذرا » بود . آنانکه فقط به زندگی در زمان فانی و گذرا میپردازند، و **هدفهایش**، فقط در این زمان فانی (فردا و یا آینده ای که در زمان میآید) قرار دارد، آنان ، سکولار هستند . آنانکه کاری جز پرداختن به مسائل و امور روز و موقت، یعنی مسائل مربوط به زندگی در گیتی ندارند ، سکولار هستند . طبعاً علمای دین و روحانیون ، که به مسائل زندگی ناگذرا و نافر سودنی و جاودانی میپردازند،

و در زندگی کردن درگیتی هم ، فقط به «غایت زندگانی جاودان و ناگذرا» میانیدهند، و بدان غایت، عمل میکنند، نقطه مقابل چنین زندگانی هستند . سکولار، در زندگانی دنبال « هدف» می‌رود و روحانی ، در زندگی درگیتی ، دنبال «غایت» می‌رود . این دوگونه زیستن، تنها ویژه غرب نبوده است ، بلکه در همه جا ، بویژه در اجتماعاتی که ادیان نوری، چیره بوده اند ، پدیده ای عادی بوده است . چون گوهر الاهشان ، بریده، و «جداگوهر» از مخلوقاتشان است. آنها، دوام دارند(دوام و بقا، ویژگی الهی است= خلود) ، اینها، بی دوامند . الاهان این ادیان ، ویژگی جاودانگی و دوام دارند ، و مخلوقاتشان ، ویژگی فنا یا گذرا دارند. عوام (عامه که از واژه ایرانی – ام و همه - برخاسته ، متناظر با واژه لائیک، است) یا عامه ، بیشتر زندگانشان صرف چاره اندیشی، برای همین گونه مسائل می‌گردد، که آنها را به گیتی محکم پیوند داده است . عامه ، معمولاً به زندگی در زمان و در زمین چسبیده اند، و نا آگاهانه ، سکولار یا لائیک هستند . واقعیت زندگی عامه ، سکولار است، فقط « آگاه بود ضد سکولار» دارند . در واقع آنها در برزخ، زندگی میکنند. روحانیون یا خواص ، با حقایق جاوید و ناگذرا و نافر سودنی کار دارند . آنان ، آنچه را خدائی یا مینوئی یا آسمانی نبود، چیزهای فانی و گذرا و فرسودنی می‌شمرند ، و طبعاً آنها ، خوار و کم ارزش ، و « وسیله برای رسیدن به غایت نا گذرا » می‌شمرند . گرانیگاه توجه عامه و خلق ، رسیدن به هدفهای رسیدنی در زمان است، نه به غایات « فراسوی زمان ». سکولاریته ، یک اندیشه بسیار پیش پا افتاده و عادی در زندگیست که فقط همیشه ، زشت و خوار و کم ارزش ساخته شده است و میشود . از این رو هست که در ادبیات ما ، «عوام»، کالانعام هستند، و «خلق» ، بسیار تحقیر کرده میشوند، چون نگاه آنها به « آنچه دنیائست» دوخته . مسئله ، آوردن مفهومی ناشناخته و نو از غرب نیست ، بلکه مسئله زیبا ساختن و ارجمند ساختن و ارزشمند ساختن همین هدفهای رسیدنی درگیتی یا در زمان نیست ، که ادیان نوری ، فانی و گذرا ساخته اند . نوشیدن یک

جرعه باده و گرفتن یک بوسه از لب یار، و یافتن خوشی از خوردن یک خوراک، همه خوشیهای ارزشمند هستند. مسئله بنیادی سکولاریته، پیکار برای «تغییر دادن مفهوم زمان» در اذهانست. سکولاریته، بجای رسیدن به «غایت زندگی در آخرت و در ملکوت و در جنت»، به «هدفهای بهبود و پیشرفت زندگی در آینده ای دسترسی پذیر» میاندیشد و میگوید و کار میکند. این غایت فراسوی زمانست، که ارزش «هدفگذاری در زمان آمدنی و محسوس در زندگی درگیتی» را دزدیده است. ولی عامه یا خلق، همیشه این غایات فراسویی را، در تنش و کشمکش با هدفهای خواستی و رسیدنی یافته است. نگاهی به این تعاریفات بسیار ساده و کوتاه و روان عبید زاکانی بیندازیم تا دریابیم که مردم چه میاندیشیده اند

الشیخ = ابلیس

الوسوسه = آنچه در باب آخرت گوید

المهمات = کلماتی که در معرفت راند

الشیاطین = اتباع او

الحاجی = آنکه دروغ به کعبه خورد

القاضی = آنکه همه او را نفرین کنند

نایب قاضی = آنکه ایمان ندارد

العدل = آنکه هرگز راست نگوید

البهشت = آنچه نبینند

الحلال = آنچه نخورند

مال الایتام و الاوقاف = آنچه بر خود از همه چیزها مباحتر دانند

دارالقضا (دادگستری آخوندها) = عتبه الشیطان

الواعظ = آنکه بگویند و نکنند

الخدا = خوان یغما

الرسول = خیر خواه دشمنان

الزیارت = بهانه گاه فسق

المسجد = گوزگاه

العلیه العنت = حاجی

العلیه اللعنت و العذاب = آنکه دوبار حج کرده

الانشاء الله = روزمره دروغگویان

السید = قباحت نافهم

الخوش طبع = بی مذهب

الایمان = نقد کیسه

السعید = آنکه روی مفتی ندیده

الملا = همیشه جنُب

الزهد = پرده لوندی

الکذب = درهرگفتگو به الله

الدین = تقلید متقدمین

المفتی (آنکه فتوا میدهد) = بی دین

اگر آنانکه امروز، یکریز دم از سکولاریته و پُست مدرنیسم میزنند و دیروز، یکریز دم از مارکس و لنین میزدند، و همه علمای دین اسلام را جزو روشنفکران جهان شمردند، همین چند کلمه عبید زاکانی را که داستان موش و گربه را سروده، میخواندند و درست آنها را هضم و جذب میکردند، امروزه، ملت گرفتار این فاجعه بزرگ نبود. آنچه عبید زاکان گفته است، چیزی جز سکولاریته نیست، فقط نام فرنگی سکولاریته را ندارد. آنانکه این غایتها را به خورد مردم میدهند، خود آنان، به آن غایات، پای بند نیستند، و درست غرق در سکولاریته هستند. فقط زندگی سکولار را برای عامه، زیان آور میدانند، تا عامه، به آسانی از خوشیها و سودهای خود، به سود آخوند و خلیفه و مفتی وقاضی و شیخ وحاجی و... بگذرند، و زیستن در جهنم دنیا را با روی باز برای رسیدن به «سعادت در آخرت» تحمل کنند. از «هدف نقد» بگذرند، و به «غایت نسیه» دلخوش کنند و امیدوار باشند. «ریا کاری»، پیایند این وعظ آخرت به دیگران، و طلب زندگی خوش درگیتی برای خود است. سکولاریته، درست میخواهد «ریا» را ریشه کند، همان ریائی را که حافظ، در علمای دین و مفتیان و محتسبان (پاسداران دین) می یافت و همیشه خواهد بود. اینها همه بحث سکولاریته است. چرا اینقدر راه دور میروند تا اصطلاحی نا ماعنوس و ناشناخته را با نامهای اندیشمندانی که

درفر هنگ ایران، هیچ تاءثیری نداشته اند، وارد سازند. زاهد و روحانی و عالم دین، درگوشش، ریا کاراست. فرق میان روحانی و «روحانی نما»، و «زهد» و «زهد ریائی»، فقط بستگی به درجات «ریاکاری بدوی» و «ریاکاری ظریف» دارد. «ریا» از آنجا شروع میشود که آنچه ناگذرا و دگرگون ناشدنی و بی گردش است، غایت زندگانی فانی ساخته میشود.

البته این «دوام خواهی و پایداری خواهی»، خواست «قدرت» است. غایت قدرت، دوامست، و این دوام را میخواهد درگیتی = دردنیا داشته باشد. از این رو باید «به آنچه گذرا و گشتی و متغیر» است، راستا بسوی غایتی ثابت و دگرگونه ناشدنی بدهد. بدینسان، آنچه را متغیر است، مهارکند، و بر آن چیره گردد، تا قدرتش، پایدار بماند. چه این قدرت، روحانی باشد، چه این قدرت، مادی و جسمانی و سیاسی باشد. بر آنچه متغیر است، نمیتوان قدرت راند و حکومت کرد. اگر متغیر را به حالت خود واگذارند، قدرت را بزودی متزلزل میسازد. آنها بر این باورند که در زندگانی فانی، هرکاری و اندیشه ای و گفتاری، باید در راستای چنین غایتی باشد، تا سعادت بخش و شادی زا باشد. فقط شادی و سعادت همیشگی، ارزش دارد، و شادی و سعادت، آنی و کوتاه و گذرا، ارزش چندانی ندارد، و باید آن را فدای رسیدن به سعادت با دوام و جاودان کرد. آنچه روحانی است، یا آنچه در الهیات زرتشتی «فره وشی» است، جاوید است، و آنچه ناگذرا و جاویدان و نافر سودنی است، اصالت دارد.

این بود که آنها، زمان و تاریخ را بدینگونه میفهمیدند و احساس میکردند، که در یک نقطه تاریخ یا زمان، که آنها نقطه گوهری و بُنی (= بنیادی) میشمردند، در آنجا، مرکز اصالت بود، و سراسر اصالت، در آنجا متمرکز و در هم فشرده بود. آن بُرهه که زرتشت یا ابراهیم یا محمدو یا عیسی، زنده بودند، و پیام خود را میگستردند، زمان اصیل و «جایگاه و خانه اصالت» بود، و سپس زمان، هرچه از این اصل، دورتر میشد، و فاصله میگرفت، از اصالتش

میکاست ، و در پایان یا در «آخرالزمان» ، جامعه در تاریخ و در زمان ، به « بی اصالتی مطلق » میرسید ، آنگاه ، شخص موعودی میآمد، و این اصالت را باز میآورد . چنین « روندی از زمان ، بسوی کاهش اصالت » ، زمان فانی بود . نه تنها چندی (=کمیت) زندگی ، بلکه چونی (=کیفیت) زندگی در حرکت زمان ، میکاهد. در کاهش اصالت ، تباهکاری و پلشتی و ستم و ناخوشی و بدمنشی ، میافزاید. تاریخ ، حرکت از اوج اصالت، به قعر بی اصالتی است . زمان ، جنبش اُفتی و انحطاطی از اوج است، که اصالت در آنجا (در زندگی محمد یاعیسی یا زرتشت ...) متمرکز بوده است . فرسُگرد و نوشوی ، فقط در پایان تاریخ و زمان است ، آنجا که زمان گذرا ، زمان بیکرانه میشود ، و در زمان بیکرانه ، همه چیزها ساکن و یکنواخت و ثابت میشوند، و دیگر هیچ پیشرفتی نیست . سکون ، کمال است .

ولی حرکت برای « پیشرفت در زمان » ، درست نیاز به « احساس دیگری از زمان » دارد . مفهوم « تمرکز اصالت در یک برهه و در یک شخص در زمان » ، بایستی به کلی ، حذف و طرد گردد. این مفهومی بود که مردان دین (ادیان نوری) ، از سکولاریته داشتند . ولی جنبش سکولاریته ، جنبشی است که همین مفهوم « زمان فانی » را ، صد و هشتاد درجه تغییر راستا میدهد، و روند زمان و روند تاریخ را ، « روند پیدایش اصل، در زمان » میداند . در حرکت زمان ، امکان افزایش پیدایش اصل است . پیدایش اصل ، در یک برهه تنگ از تاریخ ، محصور و متمرکز نیست ، بلکه به عبارت تئولوژیکی ، خدا (که مینو یا تخم یا گوهر باشد ، خوا = تخم و بزر) خود را در روند تاریخ و زمان ، میگسترده و میافزاید . هر روز ، چهره و رنگ و روی و بوی و نوای دیگر خود را پدیدار میسازد . زمان ، « اصل » را ، در هر نقطه اش ، بطور پیوسته ، میگسترده . زمان ، اصل را ، در تنوع و طیف و غنای بی نهایتی که نهفته در خود دارد ، میرویانده و میشکوفاند . زمان ، لحظه به لحظه ، افزایش اصل، در پیدایش است ، نه گام به گام ، کاستن و محوشدن و تباه شدن و از دست دادن اصالت .

در زمان ، اصل ، خود را می‌گسترده و می‌افزاید . اصل ، یا خدا (= خوا + دای ، خوا ، تخم و بزر است) در زمان ، پیش می‌رود . در این تصویر از زمان ، زمان و پیشرفت ، زمان و تعالی ، زمان و آتشفشانی گوهر ، پدیده های از هم جدا ناپذیرند. سکولار ، یا « پرستندگان زندگانی گذرا » ، اصطلاحی بود که روحانیون ، برای خوار و زشت سازی «هدفهای دسترسی پذیر در زندگی درگیتی» ، ساخته بودند . همین نام را ، دوستان ان « زمان ، به معنای آفریننده اش » بکار بردند . آنچه را روحانیون « فانی و گذرا » میدانند ، و « تغییر » در آن ، فقط نقش منفی دارد ، پدیده ایست مثبت و بارآورو دوست داشتتی .

آنها می‌پرسیدند که « اصالت » چیست ؟ چیست که « اصل » است ؟ اصل « همان » « بُن » ، همان « گوهر » ، همان « چیترا » در هر انسانی است . گوهر ، آن چیز است که میتواند خود را همیشه از نو ، تغییر بدهد . و در روند این تغییر دادن ، نو و تازه بسازد . تغییر دادن ، و گشتن ، ایجاد فساد و تباهی و نقصان و کاهش نیست ، بلکه « نوآفرینی و تکوین » است . در الهیات زرتشتی ، گشتن gashtan که گردیدن و تغییر کردن و شدن باشد ، در اثر اینکه ارزش منفی داشت ، « گشتیه gashtih » که از همان ریشه گشتن است ، به معنای « دشمنی و ضدیت » بود (واژه نامه فره وشی) . در فرهنگ سیمرغی ، این « گوهر یا اصل » ، « خود » هر انسانی است . انسان با پیدایشش ، خود را ، « خود » یا « مردم » نامید . او این بزرگترین تجربه انسانی را داشت که که « خود » ، تخم و گوهر و اصل آفرینندگی و نوسازی است . او این تجربه بی نظیر را در همان لحظه پیدایشش داشت ، که هر انسانی ، اصالت دارد ، و اصل است ، چون سرچشمه « تغییر ، در شکل تکوین » است ، نه در شکل گذرانی و فنا . حتا « کاستن » نیز برای او ، مرحله پذیراشدن برای « تکون و آفرینندگی » بود ، از این رو بود که به ماه ، « کاهنده » میگفت . به تغییر ماه از حالت بدر به هلال ، « کاستن ماه » میگفت ، و ماه ، که جایگاه « همه تخمه های زندگان » بود ، در این کاستن ، پذیرنده تخم ها

بود . ماه ، درکاستن ، زهدان آفریننده میشد . به رغم تحریفات موبدان ، این اندیشه در ماه نیایش (اساطیر ، عقیقی) باقی مانده است . در پاره ۴ این نیایش می‌آید که ۴- چگونه که ماه میافزاید ، چگونه که ماه میکاهد . پانزده روز از گیتیان - اهل گیتی - کاروکره - کارنیک - پذیرد و از مینویان ، مزد و پاداش ، و پانزده روز به مینویان ، کارکره بسپارد و ازگیتان ، مزد و پاداش . نیکی ماه پیروزگر اینکه از یک تا پانزده روز ، از مینویان ، نیکی ، فرخی پذیرد و از پانزده تا سی روز ، به گیتان بخشد ... « . این روایت موبدان ، تحریف آن اندیشه است که پانزده روز که ماه میکاهد - تبدیل به « زهدان آفریننده کیهان » میگردد ، تخم مردمان ، به زهدان خدا یا سیمرخ میرود ، و در آنجا مانند نهالستان روئیده میشود ، و در پانزده روز بعد ، از سر به مردمان درگیتی ، به شکل نهال ، برگردانیده و افشانده میشود . مقصود اینست که اندیشه « کاستن = کاهیدن » هم ، همراه اندیشه « زهدان پذیرا برای آبستنی شدن » است . « اندیشه فروتنی و بردباری یا مدارائی » ، با این کاهش ماه و آبستن شدن ماه ، گره خورده بود . در بردباری ، انسان از اندیشه های دیگران ، آبستن میشود . « گشتن » نیز که از آن واژه « گذرا » ساخته شده است ، در اصل « وشتن » است ، که به معنای رقصیدن است . هنوز در کردی « وه ش که ردش » به معنای ۱- دوباره زنده کردن ۲- خوش گذشتن ۳- مزاح کردن ۴- شفا دادن .. است .

این دو مفهوم زمان (زمان گذرا یافانی + زمان ناگذرا یا جاودانی) در واقع ، پیایند دو درک متفاوت از « اصل یا بُن یا گوهر » بود . در یکی (ادیان نوری) ، اصل و بُن ، در یک شخص و در یک جنبش محدود و در یک برهه بریده از زمان بود . در دیگری که سکولاریته باشد ، اصل و بُن ، نهفته در همه انسانها و در همه زمانها ، پخش است . در سکولاریته ، هر انسانی ، دارنده بُن و گوهر و اصل است . طبعاً هر انسانی ، امکان تاه نوآوری و فرسگرد و رستاخیز در هر زمانی است ، و ربطی به دوری یا نزدیکی از ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و زرتشت ندارد . نوشوی ، نیاز

به قیامت و آمدن مهدی وقائم ، یا آمدن عیسی سوار برابر، یا هوشیدرو سوشیانس ندارد. اینست که در ادیان نوری ، این بُن زاینده و آفریننده و نوسازنده ، این اصل یا گوهر یا تخم نهفته در درون انسانها را از انسانها حذف میکنند . به عبارت دیگر ، انسانها ، دیگر « از خودشان » ، نیستند . مردمان ، از خودشان ، روشن نمیشوند. از خودشان ، شهریار نیستند. آنها ، فقط خلیفه اند ، « از پس » یک اصل هستند . انسان ، پس یک اصل است . پدیده « ایمان » و « تقلید » ، پیایند مستقیم « نبود اصالت در انسان » است . این بود که « دین » ، در فرهنگ ایران ، بیان « اصالت انسان » بود . و اصالت انسان ، نفی خلافت و نفی ایمان و نفی تقلید را میکند . در فرهنگ ایران ، کسیکه تقلید میکند ، « بیدین » شمرده میشود . خلافت آدم ، نفی اندیشه اصالت انسانست . اصالت ، از خود ، آغازگریست ، نه از پس دیگری رفتن . انسان ، خودش آغازگراست ، نه پس رو (= پیرو) . در حالیکه فرهنگ ایران ، بر این استوار بود که هر انسانی ، دارنده گوهر یا بُن یا اصل ، در خودش هست . هر انسانی ، از خودش هست . هر کسی ، گوهرست ، یعنی اصل رستاخیزنده و نوشوی و فرشگرد است . به عبارت دیگر ، هر انسانی ، باید از خودش باشد ، تا انسان باشد . به عبارت دیگر ، هر انسانی ، فطرتا آزاد است . « خود بودن » ، به معنای آنست که: آنچه او میکند و میاندیشد « از خود » است . وجودی و انسانی ، اصیل است که « از خود » است . از خود ، میزاید و پیدایش می یابد. « از خود » ، روشن و بینا میشود. « از خود » ، مهرمیورزد . « از خود » ، میاندیشد . آنچه « خود ، بود = یعنی تخم و بزر و چیترا و گوهر » بود ، از خود مهرمیورزید ، از خود پیدایش می یافت ، از خود ، همه چیزها را روشن میکرد و میدید ، از خود ، میانیشید . این « خود = گوهر = خوا » هست که « از خود » هست . « تخم » هست که « از تخم » هست . « گوهر » هست که « از گوهر » هست ، چیترا هست که از چیترا هست . وقتی انسان میگفت ، « خودم » ، اقرار به اصالت خود ، به از خود بودن ، از خود روشن کردن و بیناشدن ، از خود ، شهریار شدن

میکرد . آنکه از هوم مینوشد ، از خود ، شهریار میشود (هوم یشت) . سروش ، درهر انسانی هست، و سروش درخانه ای از خود، روشن هست . در ادیان ابراهیمی، هیچ حکومتی ، از خود ، حکومت نیست . تخم و بزر و گوهر و مینو و چیترا ... همه بیان ، از خود آفریدن ، از خود پیدایش یافتن ، از خود دانستن ... بود . چنانچه رد پای این اندیشه درواژه ها بخوبی مانده است . hvaa+yaosda به معنای از خود پاک (از خود، مقدس) ، hvaa+yaona به معنای از خود محفوظ یا از خود نگاهداری شده ، hvaa+raokhshna به معنای از خود درخشان و روشن ، hvaa+vant به معنای از خود مهربان است .

hva = تخم = (h)uva+xva = که به معنای «خود» است ، از خود هست . سپس این معنای « تخم = بزر = گوهر = چیترا = مینو ... » ، از تخم و بزر و گوهر و چیترا و مینو، گرفته و حذف شد. تخم ، مردنی و نابودشدنی و آفریده ، یا مخلوق گردید. تخم ، دیگر بیان « از خود بودن » ، نبود . چرا ، تخم یا چیترا یا مینو، یا بزر، یا گوهر، یا « اووا = خوا = خایه » ، از خود هست ؟ چون خودی در خود ، تخمی در تخم ، مینوئی در مینو هست . خود = تخم = گوهر = مینو ، آبستن به خودی دیگر هست، که امکان تازه آفرینندگیست . هر خود بالفعلی ، خودی بالقوه نیز دارد. هر چیزی در شکم خودش، در تن (= زهدان) خودش ، خود یا تخمی ، نهفته دارد . به همین علت به خودی خود، یا باطن و یا اندرون، anhva میگویند . an + hva به معنای «آن تخم یا خود دیگر» است . از اینرو در هزوارش anhvaam به معنای دین daaena، یعنی اصل زایندهگی و آبستنی است . مینو یا گوهر یا تخم یا « خوا » ، که پیشوند واژه خدا (خوا + دای) است ... ، هم خود، بود، و هم « خود دیگر » در درون آن بود . واژه « گوهر » ، این اندیشه را آشکارتر و برجسته تر میسازد . گوهر، که همان واژه « گور = قبر » است، در اصل هم ۱- به معنای شکم و رحم است و ۲- هم به معنای جنین است (کتاب فره وشی). چیزی گوهریست که هم رحم و زهدان است، و هم جنین یا بچه است . واژه «اوستا» در

خُنتی ، هم به معنای زهدان، و هم به معنای جنین است. به عبارت دیگر، اوستا ، کتابی برای رسیدن به « بیشی زایشی» در هرانسانست. در «تن» انسان نیز که به معنای «زهدان» است ، و اینهمانی با آرمئیتی دارد، گوهر هست. گوهر، که - شهباز- باشد (در هزوارش، کتاب یونکر) ، همان مرغ چهارپراست. از این رو در هزوارش، گوهر، هم شهباز است، و هم « چاروشیا = چارزهدان» ، که چهار نیروی ضمیر باشند که پیکریابی سیمرغ (مرغ چهارپرا) هست. انسان ، خود است ، چون خودی در خود دارد ، تخمی در تخم دارد. در کردی ، گور ، به معنای قبر است. گورن ، به معنای بیضه است. گوران، به معنای تکوین یافتن جنین در رحم + و به معنای رُستن است. «گوراو» ، به معنای تکوین یافته و از پوست درآمده است. پس ، گوهر = تخم = مینو = خوا = چیترا آنچه زیست که در درون خود، خودی و مینوئی و تخمی دیگر دارد، که در تغییر یافتن، با سرعت و تیزی ، تکون می یابد. **گوهر و تخم و خوا ... اصلیت که در تحول ، میافزاید .** به همین علت « چیترا » در اردو، به ماه شب چهارده گفته میشود که به اصل سانسکریت بازمیگردد. بارید ، لحنی که برای روز چهاردهم ماه ، ساخته است ، شب فرخ یا فرخ شب نامیده است. به سخنی دیگر ، **سیمرغ که فرخ است همان چیترا = تخم است که گوهر هرانسانی است .** در باره ماه شب چارده ، مولوی این اندیشه بسیار مهم را نگاه داشته است

اختران را شب وصل است و نثار است و نثار

چون سوی چرخ ، عروسی است ز ماه ده و چهار

ماه شب چهارده ، بدر یا گردماه ، یا ماه تمام است. سیمرغ ، تخم های خود را در آسمان میافشاند، و همه جانها از آن تخمها ، آبستن میشوند .

ماه ، تخمیست که مجموعه همه تخمهای زندگانست (همه تخمها = همه مردمان باهم، ماه یا سیمرغند) . همانسان که ماه ، خود را میزاید (گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۴ ، پاره ۲۶) ، همانسان هر تخمی خود را میزاید . همانسان که ماه ، هر روز و هر ماه ،

فرشگرد دارد، و خود را از نو میزاید ، هرجانی و هر انسانی ، از خود ، فرشگرد دارد . به عبارت دیگر، هر انسانی ، همانقدر اصالت دارد، و از خود، هست که ماه ، که خدا ، که سیمرغ . خود (= اووا huva = خوا xva) ، اصل خود زائی و خود آفرینی و خود روشن شوی و خود آگاهی و خود اندیشی است .

ولی امروزه در ما، این اندیشه جا افتاده است که : هیچ چیزی و هیچ انسانی، « از خودش ، نیست »، بلکه هر چیزی و هر انسانی ، از دیگری، هست . گرانیگاه و اصل آفریننده هر چیزی ، فراسوی آنست ، نه در درون آن . انسان نیز، از خودش، معین نمیشود . انسان از دیگری، معین میشود. این اندیشه، در تتولوژی (= یزدانشناسی) اینگونه بیان میشود که : « یهوه و پدر آسمان و الله ، خالقند ، و گیتی و انسان ، مخلوقند » . مخلوق ، « از خالق » ، هست . عبارت فلسفی و علمی این اندیشه، آنست که « هر چیزی ، معلول علتی است . همه چیزها در جهان، معلول علتی هستند، و از خودشان ، نیستند . معلول، از علت ، هست . این اندیشه ، چنان بر ذهن و روان ما چیره شده است که نمیتوانیم اندیشه ضد آنرا بفهمیم و بپذیریم . اندیشه ای که ضد آن باشد ، برای ما اندیشه ای خرافی، یا واپسمانده و یا غیر علمی بنظر میرسد، و انکار الوهیت را میکند و الحاد است. ولی درست « آرمان » فرهنگ ایران ، هزاره ها، « از خود ، بودن » بوده است . انسان ، « از خودش ، هست » . البته چیزی در فرهنگ ایران ، « هست = موجود است » ، که « خود را میزاید و میآفریند » . آنچه هست هست که همیشه آبستن به «خودی بالقوه » هست . آن جانی از خود ، هست ، که از خود ، زاده و روئیده و آفریده و افزوده و گسترده میشود . اساسا واژه « خود » در زبان هخامنشیها ، huva(h) است که به معنای « تخم » است که همان خوی xva خیه، یا خایه میباشد که تخم است. این همان واژه آلمانی Ei = تخم است که در انگلیسی « I = خود » شده است . چنانچه اگ egg ، همان اگو ego است . « از خود، بودن » ، به معنای « از خود، زندگی کردن است » و « گیتی = دنیا » ، مجموعه جانها، یا مجموعه زندگانست .

خوارشمردن گیتی ، خوارشمردن جان وزندگیست که برضد اندیشه « مقدس بودن جان» است . چون واژه « جانونیتن» که زندگی کردن باشد ، در هزوارش janonitan به معنای « بودن » است. از خود بودن، از خود، زندگی کردن، از بُن و گوهر خویشتن ، زیستن است . انسان (= مردم = مر + تخم)، تخمیست که از خود ، میروید . « خدا = خوا + دای » هم ، بیان همین « اصل خود زائی و خود آفرینی » است. **خدا هم ، تخمست، و تخمِ درون همه تخمهاست . « خدا » ، چیز است که خودش ، از خودش میروید . تخم خود روست . خدا ، چیز است که خودش ، خودش را میزاید . خدا ، وجودیست که خودش ، اصل آفریننده خودش هست .**

در واقع ، خدا ، اصل کل همه روندِ خود زائیها ، اصل روندِ خود روئیها ، و اصل روندِ خود آفرینی ها در جانها است، یعنی در گیتی است . هسته زاینده همه جانها در دنیا ، باهم ، «خداست» . این سکولاریته است . به عبارت دیگر ، همه جانها ، اصل خود آفرینی و خود زائی و خود روئی را در خود ، دارند . خدا ، در همه جانها و در همه انسانها هست . خدا ، بُن یا گوهر و نهاد آفریننده هر جانی و هر انسانی است . این سر اندیشه که « تخم ، اصل هر چیز است » ، بدان کشیده میشود که « اصل باز آفرینِ این تخم ، در درون خود همین تخم، نهفته است » . به عبارت دیگر ، هر تخمی ، آستن به تخمیست که باز میروید و باز میافریند . این « دو تخمه بودن هر جانی » ، اصل دوام جهان است . هر جانی (= گیانی) ، دو جانه (دو گیان) است، و دو گیان ، هنوز در کردی، به معنای « آستن » است . اینست که « وهومن» ، اینهمانی با روز دوم ماه ، و هم ماه یازدهم در سال (۱۱ = دوتا یک) دارد . وهومن ، مینوی مینو ، تخمِ تخم ، جانِ جان ، منِ من ، خودِ خود ، قلعه درون قلعه = ارکه است . یکی از نامهای بهمن ، ارکه من = ارشه من = ارخه من = هخامن (هخامنشی ها ، خود را بهمنی میدانستند) بوده است . همه جانها، آستن هستند . جهان، آستن است . تخم ، فرسودگی و نابودی ندارد، چون درون خودش ، تخم دیگر دارد . این یک اندیشه فوق العاده بزرگ و پُر معنی است، که بنیاد

فرهنگ ایران بوده است . به عبارت دیگر، جهان ، همیشه میتواند خود را ، از نو بیافریند و بزاید . و این اصل آفرینندگی ، در همه تخمها هست . این بود که نام « تخم » ، به چیزی و شخصی دادن ، « دادن اصالت به او » بوده است . او ، از خود هست . به همین علت ، به جهان پهلوان ایران ، رستم (رئودا + تخم) یا **تهمتن** (= تخم + تن) گفته میشد . کسیکه اصالت دارد (خود را و خود رو هست = اصل بقای خود را در خود دارد) ، آزاده است . در پارسی باستان ، به « خود » ، اووا میگفته اند (huva) که همان تخم باشد و همان **اگ** egg انگلیسی و آی **Ei** آلمانیست . « آی » آلمانی همان **I** انگلیسی است که به معنای « من » است . از « egg » انگلیسی ، واژه **اگو** ego ساخته شده است . و به همانسان ، واژه **من** که « مینو » باشد ، معنای تخم را داشته است . مردم (= انسان) ، تخم است ، و این بدان معناست که « اصل آفریننده خود را ، در اندرون خودش دارد » . تخم ، از خودش باز آفریده میشود . تخم ، در بُن ، تبدیل به گیاه و درخت و بالاخره ، تخم در پایان و فراز ، میشود که باز ، اصل نو آفرینی را در خود دارد (فراز سرکورش در نقش برجسته کوروش ، سه تخم در بُن ، تبدیل به سه تخم در فراز میشوند) . به همین علت ، مینو ، هم بُن در زیر زمین ، و هم « اصل آفرینندگی » در فراز درخت = در آسمان = در سپهر فرازین بوده است . الهیات زرتشتی ، اصطلاح « **مینو** » را بیشتر ، برای این « جایگاه آفرینندگی در فراز آسمان » به کار برده است . مینوئی ، به معنای آسمانی و روحانی و بهشتی و ملکوتی بکار برده شده است . البته آسمان و بهشت ، در اصل معنای « جایگاه فرشگرد و نوزائی و باز آفرینی » داشته است . **شادی و سعادت ، جائیست که نو آفرینی است .** ولی در فرهنگ ایران ، مینو ، هم تخم در بُن (زیر زمین) ، و هم تخم در فراز درخت (در آسمان) بوده است . « **کمال** » ، « **بُن** » است . **خدا ، کمال است ، چون « بُن » است ، چون « تخم » است ، چون « چیترا » ، چون « گوهر » ، چون « مینو » هست . بدینسان ، تصویر « خالق » در این شیوه جهان اندیشی ، وجودی ندارد .**

هرجانی در جهان (جهان ، جهانِ جان است) ، خودش ، خودش را می‌آفریند . خدا ، فقط این اصل خودزائی و خودروئی در همه تخمهاست . اینست که واژه « خدا » درست همین معنا را دارد . واژه « xva » که پیشوند « خدا » = xvadai , xvadhaaya و « xvataay » است ، همان معنای تخم = خایه = خیه = خوا را دارد . کردها به خدا ، « خوا = تخم » میگویند . واژه « خواجه » که دارای همین پیشوند « خوا » است ، اینهمانی با واژه « خوا دای = خدا » دارد . و « خواجه فلک » که مشتری (= خرّم) و آفتاب باشد ، هر دو همین زنخدا بوده اند . و پسوند « دای + دایه » ، از ریشه « دا » برخاسته است ، که ریشه واژه های دایه + دی + دیو « است . دایه ، درکردی، نه تنها به معنای ماما و قابله و شیردهنده است ، بلکه به « مادر » هم گفته میشود . و یک معنای « تایه » درکردی ، « نهال بید خود رو » است . بید ، اینهمانی با سیمرخ دارد . و درکردی « دائینان » به معنای « فروهستن + ابداع کردن » است، و همچنین « دائه نیم » ، به معنای « چنین فکرمیکنم » است . اندیشیدن ، روند ازخود ، زائیدن ، ازخود ، فروهستن است . بالاخره « دا » ، دارای معنای ۱- نو ، تازه ۲- بخشیدن ۳- مادر است . پس « خوا دای + خوا دایه » = خدا ، به معنای « تخمیست که خودش ، خودش را میزاید ، خودش ، ازخودش زائیده میشود . خودِ خود آفرین ، زهدان و اصل خودزا و خود رو ست . خدا تخمیست که ازخودش ، میروید . نیروی آفرینندگی و ابداع و نوآوری و تازه سازی و زائیدن و روئیدن و آفریدن ، در درون چیزهاست ، نه فراسوی چیزها، و نه متمرکز در یک شخص و در اراده او . این تفاوت مفهوم « خدا » در ایران ، با یهوه و الله و پدر آسمانی است . خدا، در فرهنگ ایران، بُن و گوهر و نهاد و چهره و نیروی زاینده (دین) همه چیزهاست .

« اندیشیدن – منیدن – دین = دائه نیم » ، همه معنای روئیدن و گستردن و برکشیده شدن از یک تخم یا زائیدن را دارند . و از آنجا که بُن هر تخمی، و طبعاً هر انسانی (مردم = مر + تخم) ، و هومن

است ، ووهومن ، خرد سامانده اجتماعست ، پس در اندیشیدن (اندیشیتن = اندی + شیتن ، درپهلوی) ، اصل آفریننده کیهانی ، در اندیشه ها و بینش ، گسترده و پهن و فراخ میشوند . اندیشیدن ، پیدایش بینش ، از خود است . در اندیشیدن ، بینش ، از خود ، از بُن کیهانی خود ، از اصل آفریننده در خود ، سرچشمه میگیرد . انسان ، چون تخم است ، از خود ، میروید ، و از خود ، روشن میشود ، و از خود ، بینا میشود . اندیشیدن ، یکی از برترین چهره های « از خود ، بودن » است . جامعه ای سکولار است ، که مردمان ، از خودشان ، بیندیشند . بینششان ، از خودشان سرچشمه بگیرد . در جامعه ای که اکثریت مردم ، مقلد آخوندها هستند ، و روشنفکرش ، فقط از غربیان ، رونوشت برمیدارد ، و میخواهند سرمشق تازه ملت باشد ، انتظار جامعه سکولار ساختن ، انتظاری بیجاست .

اندیشیدن که در پهلوی « اندیشیتن » است ، مرکب از دو بخش « اندی + شیتن » است . باید دانست که واژه ها ، در برگزیده تجربیات بنیادی انسانها هستند . مسئله ما ، مسئله رجوع به کتابهای لغت ، نیست . مسئله ، یافتن تجربیات مستقیم وزنده انسان و اجتماع ، در هر واژه ایست . با « حفاریات در واژه ها = زیانکاوای » ، میتوان بسیاری از تجربیات گم شده در تاریخ را بازیافت . « اندیشیدن » ، شید کردن « اند » است ، که همان « تخم » باشد . آنها در اندیشیدن = اندی + شیتن ، این تجربه را داشتند که انسان ، تخم درون تخم خود را ، به عبارت دیگر ، بُن خود را که بهمن باشد ، پدیدار میسازد و پهن میکند . « شت کردن » در تداول عامیانه که معنای اصلی را درست تر نگاه داشته اند ، « متفرق کردن اجزاء چیزی از یکدیگر » و یا « از هم جدا کردن پرزهای گل نی است » که برای ساروج بکار میبرده اند . « شیدن » حلاجی کردن ، ندافی کردن ، زدن پنبه و پشم و مانند آن است که به آن ۱- واخیدن ۲- فلخیدن ۳- فلخمیدن هم گفته میشود . « شیده » ، به معنای حلاجی شده ، فلخیده ، فلخمیده است . فلخیدن ، هر چیزی را گویند که آنرا از غل و غش ، پاک ساخته باشند . مثلا پنبه را از پنبه دانه جدا کرده باشند . معنای دقیق این در رابطه « دوام زندگی ، برغم

مرگ» نمودار میشود. چون به دخمه و مقبره گبران، «فلخم» میگفته اند. انسان، درمرگ و در دخمه، فلخمیده و یا فلخیده و یا «شیده = شید» میشود. به عبارت دیگر، اصل و گوهرش، از غل و غش پاک میشود. گوهر پاک و نا آمیخته میشود. اینست که در «اندیشیدن = اندی + شیتن» این تجربه بنیادی میشد که اصل و گوهر، از پوسته، بیرون آورده میشود و از سر، نو و تازه و زنده ساخته میشود. روان و جان و فروهر (به عبارت دیگر، سیمرخ) از دانه تن، بیرون آورده میشود. پس اندیشیدن، گسترده و پهن کردن همه اجزاء نهفته در گوهر و بن وجود خود که بن کیهان و زمان و جان هم هست، و بیرون آوردن بخش زنده و متعالی (پرواز کننده و آفریننده) از آنست. در اندیشیدن هراسانی، بهمن که «اندی + مان = هندی + مان» است، که ارکه کیهانست، پیدایش می یابد. بهمن، که اصل اصلهاست، مرجع نهائست که به آن درگوهر انسان، رجوع میشود. این مرجع نهائست که در اندیشیدن، پهن میشود و میگسترده. سکولاریته، فقط این هسته و گوهر و بن درونی انسان را، مرجع نهائی میداند، و هیچ مرجعی، جز این نمیشناسد. هیچ مرجعی، جز این بهمن درون، و جز این «همای درون» که پیدایش «بهمن» است، مرجعیت ندارد. این مرجعیت است که «آزادی» میباشد. اندیشیدن، مبادی و اصول و حقوق و معنا و غایت را که نیروی زندگی آفرینی دارند، از پوسته صورت، بیرون میآورد و پاک میکند. مسئله سکولارشدن، همین است که درما، «اندیشه از دیگری، به وجود آمدن» ریشه کن ساخته بشود، و بجایش اندیشه «از خود، پیدایش یافتن» ریشه بدواند. یکی از چهره های از خود، پیدایش یافتن، از خود، اندیشیدن، از خود، روشن شدن، از خود، حقوق جوشیدن است. همین اندیشه را در غرب در اصطلاحاتی نظیر «self-determination» در انگلیسی و «Selbstbestimmung» در آلمانی که به معنای «از خود، خود را معین ساختن» باشد، عبارت بندی میکردند. وجود هر مرجعیتی در خارج، که ما را به شیوه ای معین سازد و به وجود بیاورد،

برضد این « معین ساختن خود، ازخود » است . مسئله حقوق بشر ، پیآیند این اندیشه « ازخود، زندگی کردن » است ، که در اندیشه و روان و ضمیرما، این اندیشه که قدرتی یا وجودی فراسوی ماهست، که به ما حق و حقوق، اعطاء میکند ، بکلی از بین برود . وجایش این اندیشه ریشه بدواند که، جان انسان ، سرچشمه حق و حقوق هست، سرچشمه روشنی و بینشش هست . وبا این سرچشمه بودن « خود = تخم » ، که همان « انسان، تخم است » (مردم = مر + تخم) این اندیشه استوار میشود . « تخم بودن، به معنای ازخود اندیشیدن ، ازخود، عمل کردن ، ازخود، حکومت کردن ، ازخود ، رهبری شدنست . به عبارت دیگر، انسان (= مردم = مر + تخم) ، خلیفه قدرتی و الهی نیست .

اندیشه « خلیفه یهوه و الله بودن » ، بکلی برضد فرهنگ ایرانست . تصویر خدا مانند تصویر الله ، تصویر « قدرت خلق کننده انسان » نیست . بلکه خدا ، اصل « ازخود ، زائیدن ، ازخود ، روشن شدن ، ازخود ، بودن » هست . و این اصل ، در همه انسانها و جانها ، پیکر به خود میگیرد . پس مردم، که انسان باشد، همانند خدا (=خوا) ، اووا = خود = تخم است . مر + تخم ، که مردم باشد ، به معنای تخمیست که در غار، یا زهدان آفرینش جهان، روند پیدایش خود را می پیماید . مر، این غار است . نام جهان پهلوان ایران ، تهمتن ، که تخم + تن باشد ، به معنای تخمیست که همیشه در زهدان (= تن) از نو میروید . همانسان رستم که رائودا + تخم باشد ، به معنای تخمیست که همیشه از نو میروید و برمیخیزد . پهلوانی در ایران، همیشه نو میشود . همیشه در ایران، رستم هست . اینست که عمر رستم در شاهنامه ، بسیار دراز است . مردم و خدا ، در روند زمان است که میافزاید ، میروید ، میگسترند . زمان ، بستر پیدایش و تازه شوی و افزایش یابس و گسترندگی انسان و خداست . « زمان » ، برای ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، گذر اوفانی شمردن میشود، ولی برای فرهنگ ایران، روند ازخود، افزایش یابی - ازخود، روشن شوی - ازخود ، پیش روی - ازخود ، نووتازه شوی است . روند زمان ، برای همین « ازخود، افزودن

« ، « از خود ، پیش رفتن و فراروئیدن = فر و رد » ، از خود ، اندیشیدن است ، و زمان ، روند پیدایش آزادی انسان درگیتی است .

فروید آمدن زال از چکاد البرز ،

با حق به آزادی

«اندیشیدن از بن» ، که چهره ای « از خود ، بودن » است ، بنیاد آزادی است ، چون فرد انسان ، مرجع و اصل نوآورو مبدع میشود. اگر نگاهی ژرف به داستان سام و زال بیندازیم ، درست متوجه این سراندیشه بزرگ میشویم که همیشه نا دیده گرفته میشود . سیمرخ ، به شرطی زال را که اکنون ، مادر اوست (هم مام و هم دایه) به سام میدهد ، و از او این نخستین پیمان را میگیرد که همیشه حق او را به آزادی ، نگاه دارد . یکی از معانی « سامه » ، « پیمان + پناهگاه » است (شرفکندی) . سام ، به یک شرط ، میتواند زال را به فرزند از سر داشته باشد ، و آن « نگاهبانی از حق او به آزادی » است . این بدان معناست که هر انسانی ، فرزند خود را ، بشرط نگاهبانی این حق به آزادی ، از سیمرخ میگیرد . همه کودکان ، کودکان سیمرخند ، و همه چنین حق فطری را دارند . پدر و مادر ، حاکم بر فرزند خود نیستند . هر فرزندی ، فرزند سیمرخست ، فقط به شرط نگاهبانی از حق فرزند به آزادی ، فرزند از سیمرخ ، به پدر و مادر ، داده میشود . این پیمان نیست که هر پدر و مادری با سیمرخ می بندد . فرزند هر انسانی ، سپرده سیمرخ ، بشرط معتبر دانستن حق آزادی اوست . این « حق فطری و نهادی و گوهری به آزادی » ، در هنگام زناشوئی زال با رودابه عبارت خود را می یابد . زال ، میخواهد با دختری زناشوئی کند که متعلق به دین دیگری است . و سام ، ضدیت با زناشوئی زال با رودابه میکند ، چون رودابه ، متعلق به دین دیگریست ، و ضحاکبست . ولی زال در برابر ضدیت پدر میایستد ، و او را یاد آوری از این حق به آزادی میکند . این سامست که پیمانی را که سیمرخ درباره حق زال به آزادی ، با او بسته ، فراموش کرده :

پدر یاد دارد که چون مرمر بدو باز داد ، ایزدی داورا

به « پیمان » چنین گفت پیش گروه
چو باز آوریدم از البرز کوه

که هیچ آرزو بر دلت نگسلم کنون اندرین است بسته دلم
زال ، از « چکاد البرز » ، یعنی از « چکاد=سه + کات » البرز
فرود میآید . سیمرغ، در فراز البرز، فراز سه درخت نشسته است .
همچنین سه منزل پایانی ماه، در بندهش « سه + کت » نامیده
میشوند که همان « سه + کت = سه کات » میباشند . این سه کات
، در واقع همان « سه بُن کیهان هستند که رام + سیمرغ + بهرام
باشند . سیمرغ ، جمع این سه بُن باهم نیز هست . به عبارت دیگر ،
زال ، ریشه در بُن کیهان و در بُن زمان دارد . به عبارت دیگر ،
این آزادی یک حق فطریست . از سوئی ، در چکاد البرز، آشیانه
سیمرغ است . آشیانه که همان « شیان » باشد، خانه هماغوشی
همیشگی « بهرام و سیمرغ یا بهروز و پیروز » است، که بُن
کیهان هستند. این به معنای آنست که زال، از گوهر و فطرت خود
، حق به تعیین کردن خود، از خود دارد . حق به آزادی خواستن و
اندیشیدن و از خود ، روشن شدن دارد . و سام، که نخستین
تاجبخش، یعنی «دهنده حقانیت به حکومت ایران» است، و واژه
«سامان» که به معنای «حکومت» هست ، از نام خود او ساخته
شده است ، با سیمرغ یعنی با بُن کیهان و جان و قدس جان ، این
بزرگترین پیمان را می بندد که فرزندان سیمرغ ، همه انسانها ،
حق فطری و گوهری و بنیادی و نهادی، به آزادی دارند .

در فرهنگ ایران ، هر چیزی ، از بُنش شناخته میشود . پیمان
اجتماعی هم ، بُنی دارد . این « پیمان بنیادی » است که میگسترده
، و پیمان اجتماعی و پیمان حکومتی میشود . از این رو « پیوند
زناشویی زال با رودابه » ، بنیاد اندیشه « پیمان اجتماعی یا
قرارداد اجتماعی » بطور کلی است . به همین دلیل است که این
داستان در شاهنامه ، چنین پرتتش و کشمکش هست . پیمان
زناشویی ، یک امر خصوصی و حادثه انفرادی، میان زال و
رودابه نیست ، بلکه یک پیمان بنی، یا یک پیمان کیهانی است .
از این پیوند، همه پیمانها و پیوندهای اجتماعی و حکومتی ، گسترده

و مشخص میشود ، چنانکه از « پیوند سیمرغ و بهرام = گلچهره و اورنگ = بُن و فطرت و گوهر انسان و کیهان و زمان » ، جهان و زمان و انسان میروید . این پیوند و پیمان ، بر بنیاد « مهر گوهری فردی » است . این آرزو و کام و خواست که از گوهر فرد برمیخیزد ، معین کننده این پیمانست ، ولو آنکه چنین خواستی ، برضد همه عرف و رسوم و ایمان و عقیده و دین باشد . چنانکه رودابه ، ضحاکبست و زال که سیمرغیست ، دو دین کاملاً متضاد دارند . هرچند که در این داستان ، حق آزادی انسان در پیوند زناشویی عبارت بندی میگردد ، ولی بیان آزادی انسان در بستن هر قراردادیست . وسام :

سخنهای دستان (زال) یکایک بخواند

بپژمرد برجای و ، خیره بماند

پسندش نیامد ، چنان آرزوی

دگرگونه پنداشت ، او را به خوی

چنین داد پاسخ که آمد پدید سخن هرچه از گوهر اوسزید

چو مرغ ژیان ، باشد آموزگار چنین کام دل جوید از روزگار

زنخجیر ، چو آمد سوی خانه باز

به دلش اندر اندیشه آمد دراز

همی گفت اگر گویم این نیست رای

مکن داورى ، سوی دانش گرای

بر دادگر نیز و برانجمن نباشد پسندیده ، پیمان شکن

این حق زال به آزادی در انتخاب ، حقیقت که ریشه در پیمانی دارد

که سام با سیمرغ بسته است . پیوند جوئی فردی ، استوار برحق

فطری آزادیست ، و این پیوند ، بُن همه پیوندهاست . و جان

هرکسی که گیان باشد (گی + یان) آشیانه سیمرغست . پس

حقوق بشر ، ریشه در سکولاریته دارد .